

کشف هفت شی تاریخی در دهلران



فرمانده انتظامی شهرستان دهلران از دستگیری عامل خرید و فروش اشیای تاریخی در شهرستان دهلران خبر داد.

به گزارش ایرنا، سرهنگ سیدمختار باویر در تشریح جزئیات این خبر اظهار کرد: در پی خبری مبنی بر خرید و فروش اشیای تاریخی و مواد مخدر توسط فردی سابقه‌دار یبگیری موضوع در دستور کار ماموران انتظامی این شهرستان قرار گرفت.

وی اضافه کرد: ماموران انتظامی پس از هماهنگی با مرجع قضایی و در بازرسی از منزل متهم هفت قطعه اشیای تاریخی شامل پنج سکه، یک انگشتر و یک گوشواره و همچنین ۴۰ بسته مواد مخدر آماده توزیع، سه قبضه سلاح سرد، یک دستگاه شوکر، سلاح شکاری و تعدادی فشنگ جنگی کشف کردند.

سرهنگ باویر با اینکه کارشناسان میراث فرهنگی اصل بودن اشیای مشکوفه را تایید کردند، خاطرنشان کرد: متهم پس از تشکیل پرونده برای سیر مراحل قانونی به مرجع قضایی معرفی شد.

دهلران در ۲۳۰ کیلومتری مرکز استان ایلام واقع شده است.

مدیر انتشارات دارالتمکین عراق مطرح کرد:

«سلام ابراهیم» از پر فروش ترین کتاب‌های نمایشگاه بغداد است



مرتضی حمید گفت: کتاب «سلام بر ابراهیم» یکی از پرفروش ترین کتاب‌های نمایشگاه بغداد شده است. بیست و پنجمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب بغداد که از پنج شنبه (۲۲ شهریور ۱۴۰۳) حضور ۶۰۰ ناشر از ۲۱کشور دنیا آغاز به کار کرده، میزبان ۲۳ ناشر ایرانی است. ناشران ایرانی در این نمایشگاه کتاب‌هایی در موضوعات دینی، کودک و نوجوان، جریان مقاومت اسلامی، دفاع مقدس، دانشگاهی و آموزش زبان فارسی عرضه کرده‌اند.

برخی از ناشران عراقی نیز در این نمایشگاه ترجمه آناری از ایران را به مخاطبان عرضه می‌کنند که یکی از آنها انتشارات دارالتمکین عراق است. با مدیر این انتشارات گفت‌وگوی کوتاهی داشته‌ایم. مرتضی حمید در این گفتگو با بیان اینکه انتشارات دارالتمکین ۶ سال است که به انتشار رمان و داستان‌های مذهبی می‌پردازد و تاکنون بیش از ۱۰۰ کتاب را به انتشار رسانده است اشاره کرد: رمان‌های مذهبی در زبان عربی خیلی کم کار شده است و تنها دو نویسنده یعنی کمال سید و ویده‌الدعمی در این زمینه فعالیت دارند. به همین خاطر ترجمه آثار فارسی در عراق مورد استقبال قرار گرفته است.

وی افزود: انتشارات صهبا، چمکران و به‌نشر ناشرانی هستند که ما با آنها تعامل ترجمه فارسی به عربی داریم و کتاب‌های منتشر شده توسط این ناشران را به عربی ترجمه و در عراق عرضه می‌کنیم.

مدیر انتشارات دارالتمکین درباره تأثیر ادبیات فارسی بر نشر عراق گفت: خوشبختانه نویسندگان ایرانی در زمینه ادبیات دفاع مقدس و مقاومت فعالیت دارند. به همین خاطر انتشار کتاب‌های دینی در زبان فارسی به ما در زبان عربی کمک کرده تا بتوانیم مفاهیم دینی را به نسل جوان عراق منتقل کنیم.

مرتضی حمید به تأثیر ترویج ادبیات دفاع مقدس در عراق پرداخت و ادامه داد: چند سال پیش ترجمه عربی کتاب «سلام بر ابراهیم» را که زندگی و خاطرات شهید ابراهیم هادی است به عراقیان عرضه کردیم که تأثیرات زیادی داشت و موجب تصحیح حجاب برخی از دختران عراقی شد. این ترجمه از کتاب‌های پرفروش ما در همین دوره از نمایشگاه بین‌المللی کتاب بغداد است.

بیست و پنجمین نمایشگاه کتاب بین‌المللی بغداد از بیست‌ودوم شهریور با شعار «العراق یقرا» آغاز به کار کرد و تا یکم مهر (۱۴۰۳) به کار خود ادامه خواهد داد.

فرهنگ و هنر

در برنامه «کتاب یک» انجام می‌شود:

معرفی ۶ کتاب تقریظ شده توسط رهبر معظم انقلاب

برنامه تلویزیونی «کتاب یک» به مناسبت هفته دفاع مقدس به معرفی ۶ کتاب تقریظ شده توسط رهبر معظم انقلاب می‌پردازد.

به گزارش خبرگزاری مهر، برنامه تلویزیونی «کتاب یک» ویژه هفته دفاع مقدس با اجرای کوروش سلیمانی روی آنتن شبکه یک می‌رود. این برنامه مروری دارد بر شخصیت‌های مطرح شده در ۶ کتاب از ۶ قهرمان ایثار و شهادت که توسط رهبر معظم انقلاب تقریظ شده‌اند.



همکاری مشترک شبکه کودک با تلویویون

کلید می خورد



سازمان صداسیما نزدیک است. ما در شبکه کودک و نوجوان تلویویون را رسانه‌ای برادر، دوست و همراه می‌دانیم و هم‌افزایی داریم و توجه خوبی در این حوزه شده که ان شاء... همکاری‌های مشترکمان به زودی اطلاع رسانی می‌شود.

باطنی در پایان اظهار کرد: خانواده‌ها نگران هستند و

فصل دوم «طوبی» ساخته می‌شود؟

در منزل داشت، ولی روزهای طولانی مشغول پروژه بود. یکی از ویژگی‌های سریال «طوبی» این بود که در سردترین و گرم‌ترین روزهای سال مشغول فیلمبرداری بودیم.

وی به تشریح سریال «طوبی» پرداخت و افزود: «طوبی»



حکایت خانواده‌ای در تهران است، که طی یک حادثه وارد مسیر سیاسی می‌شوند و مربوط به مبارزان انقلاب است. بدین ترتیب اسامی لیست مبارزان انقلابی که در یک کیف قرار دارد، به دست پدر «طوبی» می‌رسد. این موضوع آغازگر یکسری اتفاقات است. فخرالدین که مامور شده از نجف وارد تهران شود و کیف را به نجف برساند، با «طوبی» برخورد می‌کند. به دلیل کشته شدن پدر «طوبی» مرگ پدر این خانواده به گردن فخرالدین می‌افتد. داستان ادامه می‌یابد، تا دختر این خانواده به ناچار مجبور به مهاجرت به سمت عراق می‌شود.

با حضور نویسنده کتاب «روایت آخر»:

دفاع مقدس از دریچه دوربین شهید آوینی بررسی می‌شود

این کتاب، همان عکس مشهوری است که نویسنده کتاب آن را از آوینی ثبت کرده است. شعبانی در بخشی از کتاب «روایت آخر» ماجرای این عکس را این گونه شرح می‌دهد: «دلم می‌خواست از آقا مرتضی یک عکس برتره بگیرم؛ دوربین عکاسی را برداشتم و لنز تله

فتوی دویست روی آن بستم. دلم را به دریا زدم و گفتیم: آقا مرتضی اجازه می‌دهید از شما یک عکس تکی بگیرم؟ خودش را کمی جابه‌جا کرد، اورت خاکی‌لش را روی شانه مرتب کرد، دست به سینه ایستاد

و گفت بگیر! به شرطی که عکس حمله‌ای بگیري. دو فریم عکاسی کردم، یکی عمودی و یکی افقی. هرگز نمی‌دانستم دو هفته بعد، این عکس معروف‌ترین عکسی خواهد شد که تا آن زمان گرفته بودم».

در بخش دیگری از برنامه نردبان این هفته، برش‌هایی از گفت‌وگوی حامد شکیبانیا و محسن راستانی درباره تجربه‌های دفاع مقدس در خرمشهر روی آنتن می‌رود. همچنین بخش دوم گفت‌وگوی حامد شکیبانیا و مرتضی دهنوی درباره سدلرلداری در

استندآپ و... برگزار می‌شود، با ویژه برنامه ای در آستانه پاییز ۱۴۰۳ پخش خود را آغاز می‌کند.

«بگو بخند» به مناسبت میلاد پیامبر(ص) و همچنین بازگشایی مدارس جمعه ۳۰ شهریور ساعت ۲۱ روی آنتن می‌رود.

این مسابقه شهرام شکبیا، شهاب عباسی و نعیمه نظام دوست را مانند فصل گذشته در جایگاه داوران خود دارد و نصرا... را دش بازگیر نیز به جمع آن‌ها اضافه شده است.

نورخورتان آن لاین: www.NoorDaily.ir
روابط عمومی: NoorDaily@yahoo.com

برنامه «کتاب یک» به صورت ویژه در هفته دفاع مقدس از یک تا ۶ مهر هر شب ساعت ۲۰ روی آنتن شبکه یک می‌رود و تکرار آن روز بعد ساعت ۱۳ از همین شبکه خواهد بود.

ویژه برنامه «کتاب یک» به سفارش گروه تاریخ، فرهنگ و هنر، به تهیه کنندگی علی خواجه و کارگردانی محمدرضا دوستی تولید شده و مجری طرح مجید غفاری است.

۶ کتاب انتخاب شده برای معرفی در این ویژه برنامه به شرح زیر است:

«معبد زیرزمینی» اثر معصومه میرلوبطالی، «آخرین فرصت» به نویسندگی سمیرا اکبری، «مجید بربری» نوشته کبری خدیلخش دهقی، «پاییز آمد» به قلم گلستان جعفریان، «هواتو دارم» اثر رسول ملاحسنی و «بیست سال و سه روز» به نویسندگی سمانه خاکباز.

وقف، مسیری که مسدود

نخواهد شد

کارهای نیک، چراغ راه آخرت



سنت حسنه وقف و انجام اعمال خیر که بتوان به واسطه آن گره از مشکل کسی باز کرد باحتی قدم کوچکی برای رفع گرفتاری شخصی برداشت؛ از جمله مسائلی است که مورد تأکید تمامی ادیان الهی به خصوص دین مبین اسلام است.

به گزارش ایرنا، وقف، در لغت به معنای توقف و حبس و در اصطلاح فقهی از عقود اسلامی به معنای حبس کردن مال و جاری کردن منفعت یا ثمره آن برای استفاده عموم

مردم، بدون دریافت عوض است.

وقف یکی از برترین مصادیق احسان و نیکوکاری است که در سامان‌دهی زندگی فردی و اجتماعی، نقش فراوانی دارد و از اموری است که قبل از اسلام بین جوامع بشری و بین پیروان همه ادیان متداول بود. بعد از ظهور اسلام این سنت توسط پیامبر اسلام(ص) و امامان معصوم (ع) پایه‌گذاری شد و مردم را به این امر تشویق و ترغیب می‌کردند که در راستای آن موقوفات بسیاری بر جای مانده است.

وقف در قرآن کریم عنوان نشده اما عناوینی همانند صدقه، خیر، برّ، اتفاق احسان ذکر شده که هر یک از این عناوین بر وقف صدق می‌کند. احادیث بسیاری به استحباب وقف اشاره کرده و احکام آن‌را شرح داده‌اند.

وقف سنتی کهن و جهانی به معنی بخشش پول یا ملک به شخص یا موسسه غیر انتفاعی است که منافع مرتبه این بخشش را به مصرف خاصی برساند. جمع این واژه (اوقاف) است و به مال و زمین وقف شده، موقوفه و به شخصی که وقف کند واقف گفته می‌شود.

وقف مسیری که مسدود نخواهد شد

فرصت را مغتنم شمرده و پای گفت وگویی با صدیقه سلطانی از اصفهان نشسته که وی ازامادر مرحوم خود می‌گویدکه مادرم تا زنده بود فقط به فکر انجام کارهای خیر بود و تکیه کلامش این بود که وقف کردن و کار خیر مسیری است که هیچ گاه نزد خاوند بسته نخواهد شد و بالعکس چراغ هدایت در آخرت است.

مادرمرحومم مریم چراغی در سال ۱۳۹۹ دیده از جهان فروبست و قبل از فوت ۱۰۰۰ مترمربع زمین خود را با هدف کسب باقیات صالحات به سازمان اوقاف و امور خیریه واگذار کرد.

مادرم بسیار رحیم و دلسوز بود و طاقت دیدن ناراحتی کسی را نداشت و همواره دیگران را به انجام اعمال خیر و خدایپسندانه ترغیب می‌کرد.

سیدالشهدا(ع) را بی نهایت دوست می‌داشت و آن عشق می‌ورزید. یادم هست یک بار از کربلا که برگشته بود به مادرم گفتم النگوی طلا چرا دستت نیست نکنه گم کردی، با خنده ای معنادر به من گفت اتفاقا دخترم پیدا کرده ام، راهم را پیدا کرده ام و النگو، انگشتر و حتی گردنیدم را به نیت رفع مشکل نیازمندان داخل صریح امام حسین(ع) انداختم و بسیار خوشحالم.

مادرم بسیار تأکید داشت که زندگی دنیا کوتاه‌تر از آن است که فکرش را بکند و تا فرصت دارید به یکدیگر کمک کنید و اعمال خیر انجام دهید زیرا همین اعمال به ظاهر کوچک شما چراغ راه و هدایت شما خواهد شد. سلطانی خود را با یک فرزند دختر و یک پسر، قالیباف و ادامه دهنده راه مادرش عنوان کرد و فعالیت در مسجد محل و انجام کارهای فرهنگی، تفسیر قرآن کریم و برگزاری کلاس‌های آموزش قرآن را از دیگر فعالیت های خود برای توشه آخرت بیان کرد.